

زنگِ تفریح با ناباکوف. خسرو ثابت قدم

۳۳۷ «جان آیدایک»، که خود امروز در آمریکا نویسنده‌ی مشهوری است، حرفهای استاد را سر اولین روز کلاس به خاطر می آورد. «صندلی‌ها شماره گذاری شده‌اند. من ترجیح می‌دهم که همین حالا جایی رو انتخاب کنید و تا آخر، همین جا رو نگه دارید. این طوری می‌تونم بین شماره و چهره‌ی شما رابطه‌ای برقرار کنم. همه از جاشون راضی‌اند؟ خُب. اینجا پیچ پیچ و گفتگو، سیگار کشیدن، کاموا بافتن، ممنوعه؛ کسی روزنامه نمی‌خونه، و حتماً و حتماً نت برداری نکنید». قبل از امتحانات می‌گفت:

«برای جلسه‌ی امتحان فکر آزاد و راحت، دفتر، جوهر، و فکر کردن (منظور درست به سؤالات فکر کردن است) فراموش نشه. مخفف‌ها رو واضح بنویسید، مثلاً مادام بُواری. بی‌اطلاعی و بی‌سوادی رو به الکی کاغذ پُر کردن پنهان نکنید. سر کلاس من بدون گواهی پزشکی کسی نمیره توالِت».

یک نویسنده‌ی خوب، سه چیز را در خود گرد می‌آورد:
داستان‌گو، معلم، و ساحر؛ که البته غلبه با ساحر است،
باجادوگر...
(ناباکوف)



چیست آن بدترین کاری که کسی می تواند کرد؟
بوی گند دادن، دغَل بودن، شکنجه گر بودن.

و چیست آن بهترین؟

پُر محبت بودن، اعتماد به نفس داشتن، عاری از ترس بودن.

(ناباکوف)

۲۳۹

زمانی که وِرا و ولادیمیر پایشان به نیویورک رسید، فقط حدود ۱۰۰ دلار پول توی جیبشان داشتند. باید با تاکسی جایی می رفتند. آخر مسیر، تاکسی متر عدد ۹۰ را نشان می داد. از دیدن این مبلغ، ترس وجودشان را فراگرفت. این، تقریباً همه ی پولی بود که داشتند. اما تاکسی ران برگشت و با لبخند به وِرا گفت:

Lady, if I had that money, I wouldn't be sitting here driving a car.

منظور از عدد ۹۰، سِنِت بود و نه دلار. ♦♦♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

